

در نزد خلفا باقی است<sup>۱</sup>. ابن حجر نیز می نویسد که: معاویه آن را از اولاد کعب خرید، و همان است که خلفا در روزهای عید بر تن می کنند<sup>۲</sup>.

## دیگر وقایع سال هشتم

- ۱ - نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در این سال «عمرو بن عاص» را نزد جیفر و عمرو: پسران جلدندی به «عمان» فرستاد تا صدقات آنان را بگیرد. عمرو صدقات توانگرانشان را گرفت، و بر نیازمندانشان تقسیم کرد و از مجوسان بومی جزیه گرفت<sup>۳</sup>.
- ۲ - پیش از فتح مکه بود که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «علاء بن حضرمی» را نزد «منذر بن ساوی عبیدی» پادشاه بحرین فرستاد، و منذر اسلام آورد و مسلمانی پسندیده شد. او پس از وفات رسول خدا، و پیش از مرتد شدن اهل بحرین وفات یافت و در همان حال «علاء بن حضرمی» از ناحیه رسول خدا نزد منذر امیر بحرین بود<sup>۴</sup>.
- ۳ - در ذی حجه سال هشتم هجرت بود که ابراهیم: فرزند رسول خدا از ماریه کنیز مصری تولد یافت<sup>۵</sup>.
- ۴ - در سال هشتم هجرت زینب: دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت<sup>۶</sup>.

## سال نهم هجرت<sup>۷</sup>

مقریزی می نویسد که: در اوّل محرم سال نهم رسول خدا کسانی را برای گرفتن زکات بیرون فرستاد:

- ۱ - مرجع سابق. م.
- ۲ - اصباح، ج ۳، ص ۲۹۶، شماره ۷۴۱۱، چاپ مصر، ۱۳۲۸ و کامل، موضع مذکور. م.
- ۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.
- ۴ - سیره ابن هشام. ج ۴، ص ۲۲۲، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م. م.
- ۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳ م.
- ۶ - کامل، ج ۲، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. جوامع السیره، ص ۳۹، چاپ مصر دارالمعارف. م.
- ۷ - سال نهم هجرت را سنة الوفود گویند (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۵ م.).

- ۱ - بُرَيْدَةَ بْنِ حُصَيْبٍ أَسْلَمِي (و به قولی : كَعْبِ بْنِ مَالِكِ أَنْصَارِي) را برای گرفتن زکاتهای قبیله اَسْلَم و غِفَار.
- ۲ - عَبَادِ بْنِ بِشْرِ أَشْهَلِي را برای گرفتن زکاتهای قبیله سُلَيْم و مُزَيْنَه.
- ۳ - عَمْرُو بْنِ عَاصٍ را برای گرفتن زکاتهای قبیله فَزَارَه.
- ۴ - ضَحَّاكِ بْنِ سُفْيَانَ كِلَابِي را برای گرفتن زکاتهای قبیله بَنِي كِلَاب.
- ۵ - بُسْرِينَ سُفْيَانَ كَعْبِي را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بَنِي كَعْب».
- ۶ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ لُثَيْبَةَ بْنِ ثَعْلَبَةَ را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بَنِي ذُبْيَانَ».
- ۷ - مردی از بَنِي سَعْدِ هَذِيمِ را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بَنِي سَعْدِ هَذِيم»<sup>۱</sup>.

## سَرِيهٔ عَيْنِيَّةٔ بَنِ حِصْنِ فَزَارِي بَرِ سَرِ بَنِي الْعَنْبَرِ (از قبیلهٔ بَنِي تَمِيم)

### در محرم سال نهم<sup>۲</sup>

طائفهٔ «بَنِي الْعَنْبَرِ» بَنِي تَمِيمِ در میان سُفْيَا و سرزمین بَنِي تَمِيمِ مسکن داشتند، و به روی مأمور جمع آوری صَدَقَاتِ خُزَاعِه شمشیر کشیدند، و از جمع آوری زکاتها جلوگیری کردند و فرستادهٔ رسول خدا به مدینه گریخت. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «عَيْنِيَّةٔ بَنِ حِصْنِ فَزَارِي تَمِيمِي» را در محرم سال نهم، بر سر آنان فرستاد. و پنجاه سوار از غیرمهاجر و أنصار همراه وی ساخت، و «عَيْنِيَّة» به نقل صاحب طبقات: یازده مرد، و یازده زن، و سی کودک از آنان اسیر گرفت و به مدینه آورد. به دستور رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - : آنان را در خانهٔ «رَمْلَه» : دختر «حارث» جای دادند، تا آن که عده‌ای از بزرگان «بَنِي تَمِيم»<sup>۳</sup> از جمله: عَطَارِدِ بْنِ حَاجِبٍ، وَ زُبَيْرِ بْنِ بَدْرِ، وَ قَيْسِ بْنِ عَاصِمٍ، وَ أَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ، وَ قَيْسِ بْنِ حَارِثٍ، وَ نُعَيْمِ بْنِ سَعْدٍ، وَ عَمْرُو بْنِ أَهْتَمٍ، وَ رِيَّاحِ بْنِ حَارِثِ بْنِ مُجَاشِعٍ. در پی اسیران رسیدند، و

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳ - ۴۳۴، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - ماه نود و پنجم هجرت.

۳ - چنانکه گفته‌اند: در حدود ۹۰ یا ۸۰ نفر.

۴ - در کتاب امتاع الاسماع (ج ۱، ص ۴۳۵) رِیَّاحِ به یاء ضبط شده، و در کتاب انسان العیون (ج

۳، ص ۲۰۰) به کسر راء و یاء دو نقطه تصریح شده است. م.

شیون اسیران آنان را بر آن داشت که با شتابزدگی بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمد! پیش ما بیا. رسول خدا از خانه بیرون آمد، و بلال اذان نماز گفت. و چون نماز ظهر خوانده شد، رسول خدا در صحن مسجد نشست، و «عطار بن حاجب» از طرف فرستادگان «بنی تمیم» سخن گفت. و «ثابت بن قیس بن شماس» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان باز داد. درباره همینان نزول یافت:

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ<sup>۱</sup>

به روایت ابن اسحاق: پس از خطابه خواندن عطار و ثابت<sup>۲</sup>، «زبرقان بن بدر» شاعرشان شعری چند گفت و «حسان بن ثابت» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد<sup>۳</sup>. از گفته ابن اسحاق و یعقوبی معلوم می شود که رسول خدا بعضی از اسیران را آزاد کرد، و برای بعضی هم سر بها گرفت<sup>۴</sup>.

جهت پیش آمد این سر به - چنانکه اشاره شد - آن بود که «بسر بن سفیان» برای تحویل گرفتن زکاتهای «بنی کعب» (طائفه ای از خزاعه) رهسپار شد، خزاعی ها مواشی خود را در اختیار وی گذاشتند تا زکات آنها را بگیرد. اما «بنی تمیم» که در مجاورت خزاعی ها زندگی می کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی جهت به آنان ندهید و فراهم شدند و شمشیرها از نیام کشیدند، و بسر را از تحویل گرفتن زکاتها مانع شدند<sup>۵</sup>.

«بنی کعب» گفتند: ما مسلمان شده ایم و ناچار به حکم دین اسلام باید زکات بدهیم. «بنی تمیم» گفتند: به خدا قسم که: از بیرون بردن يك شتر هم جلوگیری می کنیم. ناچار «بسر» به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد.

۱ - سورة حُجُرَات، آیه ۱ - ۵.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۸، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۵ - ۴۳۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۰۸ - ۲۱۲، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۶ - ۴۳۸. م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۰، چاپ حلبي ۱۳۵۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۴. م.

## سریه ضحاک بن سفیان کلابی بر سر بنی کلاب

در ماه ربیع الأول سال نهم<sup>۱</sup>

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در ربیع الاول سال نهم سریه‌ای بر سر طائفه «قُرَظَاء» فرستاد و ضحاک را بر آنان فرماندهی داد و چون طائفه «قُرَظَاء» از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت<sup>۲</sup>.

## سریه‌ای که ثمامه بن اثال حنفی را اسیر گرفت

ابن اسحاق می‌نویسد که: سپاه‌یانی به فرمان رسول خدا بیرون رفتند و مردی از «بنی حنیفه» را بی آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند، چون او را نزد رسول خدا آوردند. به آنان گفت: «می‌دانید که را اسیر گرفته‌اید؟ این «ثمامه بن اثال حنفی» است، با وی به نیکی رفتار کنید».

سپس فرمود: «هر غذایی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید». و دستور فرمود تا: شتر شیر ده خود را صبح و شام بر وی عرضه دارند، اما این همه بزرگواری در ثمامه اثر نمی‌کرد، و هرگاه رسول خدا بر وی می‌گذشت و می‌گفت: ثمامه اسلام بیاور. در پاسخ می‌گفت: بس کن ای محمّد! اگر می‌کشی خونی بی را کشته‌ای و اگر سربها می‌پذیری هرچه می‌خواهی، بخواه.

با این حال رسول خدا دستور داد که: او را آزاد کردند و او هم پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شستشو داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و بیعت کرد. آنگاه به روایت ابن هشام: برای انجام عمره به مکه رفت و در وادی مکه صدا به تلبیه بلند کرد و نخستین کسی بود که با لَبَّيْكَ گفتن وارد مکه شد. قریش به خشم آمدند و او را گرفتند و گفتند: بر ما گستاخی کردی اما چون خواستند او را گردن زنند مردی از قریش گفت:

۱ - ماه نود و هفتم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۰ چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

او را رها کنید که شما برای تأمین خواربار به «یمامه» احتیاج دارید. پس آزادش کردند و شاعری از «بنی حنیفه» در این باب گفته است:

وَ مِنْ أَلْدَى لَبِي بِمَكَّةَ مُعَلِنًا  
بِرَغْمِ أَبِي سُفْيَانَ فِي الْأَشْهُرِ الْحُرْمِ

ابن هشام روایت می کند که: چون ثمامه اسلام آورد، به رسول خدا گفت ترا از همه کس بیش دشمن می داشتم، اما اکنون تو را از همه کس بیش دوست می دارم. و چون برای عمره به مکه رفت، به او گفتند: ثمامه! مگر از دین برگشته‌ای؟ گفت: نه، بلکه بهترین دین یعنی: دین محمد را پذیرفته‌ام، به خدا قسم که: تا رسول خدا اجازه ندهد يك دانه از گندم یمامه به دست شما نخواهد رسید.

سپس به یمامه رفت و از حمل گندم و هرچیز دیگر به مکه جلوگیری کرد تا آن که قریش به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نوشتند که: تو خود دستور صلوة رحم می دهی و اکنون با خویشان خود چنین رفتار می کنی پدران را با شمشیر کشته‌ای و کودکان و فرزندان را هم با گرسنگی می کشی؟ رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - به ثمامه نوشت که: از حمل خواروبار به مکه جلوگیری نکند.<sup>۱</sup>

## سَرِيَّةُ عَلْقَمَةَ بْنِ مُجَزَّزٍ مَدَلِجِيٍّ بِرِ سَرِ مَرْدَمِيٍّ مِنْ حَبَشَةَ

### در ربیع الآخر سال نهم<sup>۳</sup>

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در ربیع الآخر سال نهم، «عَلْقَمَةَ بْنِ مُجَزَّزٍ مَدَلِجِيٍّ» را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی از حبشه که در کشتی‌هایی به چشم مردم شعیبه (اهل جدّه) آمده بودند حمله برد. عَلْقَمَةُ رهسپار شد و تا جزیره‌ای در میان دریا پیش رفت اما دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. در راه بازگشت، «عبدالله بن حذافه سهمی» را که در بازگشتن به مدینه شتاب داشت بر جمعی از اصحاب سَرِيَّةِ که آنان نیز شتاب داشتند

۱ - از ما است آن مردی که به رَغْمِ اَبُوسُفْيَانَ در ماههای حرام عَلَنًا در مَكَّةَ لَبِيكُ گفت. م.

۲ - ر. ك: سيرة ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸۷ - ۲۸۸، چاپ حلی ۱۹۴۱. م.

۳ - ماه نود و هشتم هجرت.

امارت داد. عبدالله که اهل مزاح بود در یکی از منازل که برای گرم شدن و حوائج دیگر آتش افروخته بودند، به اصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا، گفت: مگر نه آن است که هرچه از شما بخواهم باید انجام دهید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آماده فرمانبری می‌کنند، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم (می‌خواستم شوخی کنم).

قصه عبدالله را به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفتند. رسول خدا فرمود: «مَنْ أَمَرَكُمْ [مِنْهُمْ] بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تُطِيعُوهُ»، هرکس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد. از او اطاعت نکنید<sup>۱</sup>.

ابن اسحاق در منشا پیش آمد این سریه می‌گوید که: پس از کشته شدن «وقاص بن مجزز» در «غزوه ذی قرد» علقمه از رسول خدا خواست تا او را برای خونخواهی در تعقیب دشمن بفرستد، رسول خدا هم او را فرستاد<sup>۲</sup>.

## سریه علی بن ابی طالب علیه السلام برای ویران کردن بتخانه فلس<sup>۳</sup> بر سر قبیله طیّی

### در ربیع الآخر سال نهم<sup>۴</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت، علی بن ابی طالب - علیه السلام - را با صدو پنجاه مرد انصاری سوار بر صد شتر و پنجاه اسب، با رایتی سیاه، به دست «سهل بن حنیف» و لوایی سفید به دست «جبار بن صخر سلمی» بر سر «فلس» فرستاد تا آن را منهدم کند.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سیره، ج ۴، ص ۲۸۹ م.

۳ - نه ضم فاء و سکون لام. (حلبی ج ۳، ص ۲۳۱).

۴ - ماه نود و هشتم هجرت.

بامدادان بر محله خاندان «حاتم طائی» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند. یکی از اسیران «سَفَّانَه»: خواهر «عَدِیِّ بن حاتم» بود و خود «عَدِیِّ» به شام گریخت.

در مخزن قُلَس سه شمشیر: «رَسُوب» و «مِخْذَم» و «ایمانی» و سه زره به دست آمد. «أبوقَتاده» بر اسیران و «عبداللّه بن عَتِیک» بر اثاث و مواشی، گماشته شدند. علی - علیه السلام - در منزل «رَکْک» غنیمتها را بعد از جدا کردن خُمس قسمت کرد، بجز خانواده حاتم که آنان را به مدینه آورد و شمشیرها را هم برای رسول خدا کنار گذاشت.

«سَفَّانَه»: دختر «حاتم بن عبداللّه طائی» در خانه رَمَلَه: دختر حارث منزل گرفت، و هرگاه رسول خدا - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - از آنجا عبور می کرد، می گفت: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، هَلْكَ الْوَالِدُ، وَغَابَ الْوَالِدُ، فَاَمْنٌ عَلَيْنَا مِنَ اللّٰهِ عَلَيْكَ. یعنی: ای پیامبر خدا! پدر مرد و آن که مرا سرپرستی می کرد ناپدید گشت، پس بر ما منت گزار، خدا بر تو منت گزارد. رسول خدا از وی پرسید: سرپرست تو کیست؟ گفت: «عَدِیِّ بن حاتم» فرمود: همان که از خدا و رسولش گریخت؟ دختر حاتم تا سه نوبت بدین صورت از رسول خدا تقاضای مساعدت کرد و ناامید شد. روز چهارم بود که رسول خدا از آنجا عبور می کرد، علی - علیه السلام - به او اشاره کرد که امروز هم با رسول خدا سخن بگو.

دختر حاتم با رسول خدا سخن گفت و از وی تقاضای مساعدت کرد. رسول خدا او را آزاد فرمود و جائزه داد و با کسانی مورد اعتماد او را نزد برادرش به شام فرستاد، و او هم برادر خود را بر آن داشت که به مدینه آمد و اسلام آورد.

## سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ بْنِ مِحْصَنَ بْنِ حُرْثَانَ أُسْدِيٍّ بِهٖ جِنَابِ

در ربیع الآخر سال نهم<sup>۱</sup>

صاحب طبقات می نویسد: سپس سَرِيَّةُ «عُكَّاشَةَ بْنِ مِحْصَنَ أُسْدِيٍّ» به جناب، سرزمین قبائل «عُدْرَه» و «بَلِيٍّ» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد<sup>۲</sup>.

### غزوه تبوك

در رجب سال نهم<sup>۳</sup>

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از ذی حِجَّةٔ سال هشتم تا رَجَبِ سال نهم در مدینه ماند و سپس مردم را برای جنگ با رومیان فرا خواند<sup>۴</sup>. زیرا خبر یافت که دولت روم سپاه عظیمی فراهم کرده و هِرَقْلُ جیرهٔ يك سال سپاهیان خود را پرداخته و قبائل: «لَحْم» و «جُذَام» و «عَامَلَه» و «عَسَان» را نیز آمادهٔ جنگ با مسلمانان ساخته و پیشاهنگان خود را تا «بَلْقَاء» پیش فرستاده است و هِرَقْلُ خود در حِمَصِ اقامت گزیده است و این خبر به وسیلهٔ بازرگانان «نَبَطِيٍّ» که روغن و آرد سفید به مدینه حمل می کردند، انتشار یافته بود<sup>۵</sup>.

فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایهٔ درختان میوه‌دار از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود. رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در بیشتر غزوه‌ها مقصد را از اصحاب و همراهان خویش نهفته می داشت، اما در این غزوه از همان آغاز کار مقصد را آشکار کرد، تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی سخت زورمند آماده شوند و با آمادگی کامل رهسپار گردند<sup>۶</sup>.

۱ - ماه نود و هشتم هجرت.

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴. م.

۳ - ماه صدویکم هجرت.

۴ - سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۵ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۵. م.

۶ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۶. م.



## جَدْبَن قَيْسِ مَنَافِقٍ

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در یکی از روزهایی که برای جنگ با روم آماده می شد، به «جَدْبَن قَيْسِ»: یکی از مردان: «بَنِي سَلَمَةَ» گفت: «ای جد! امسال می توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟» گفت: ای رسول خدا! اذنم ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناه مسان به خدا قسم: مردان قبیله من می دانند که هیچ مردی به زن دوستی من نیست و می ترسم که اگر زنان رومی را بینم شکیبایی نکنم. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از وی روی گرداند و گفت: «تورا اذن دادم که بمانی» و درباره همین «جَدْبَن قَيْسِ» نازل شد: «و از جمله ایشان کسی است که می گوید: مرا اذن ده و به فتنه مینداز، هان که در فتنه افتادند و راستی که دوزخ فراگیرنده کافران است»<sup>۱</sup>.

## مَنَافِقَانِ كَارِشِكُنِ

مردمی از منافقین مدینه، از باب کارشکنی و در اثر شك و تردید که در کار پیامبری رسول خدا داشتند و از نظر بی رغبتی در امر جهاد می گفتند: در این گرما به جنگ نروید، این فصل برای جنگ مناسب نیست. درباره همینان نازل شد: «و گفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می کرده اند، کم بخندند و بسیار بگریند»<sup>۲</sup>.

## اَنجَمِن مَنَافِقَانِ

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافت که: مردمی از منافقان در خانه «سُوَيْلِمِ» یهودی فراهم می شوند و مردم را از کار آماده شدن برای سفر جهاد بازمی دارند، پس «طَّلَحَةَ بَنِ

۱ - سوره توبه، آیه ۴۹ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹ . م.).

۲ - سوره توبه، آیه ۸۱-۸۲ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰، چاپ حلی ۱۳۵۵ . م.).

عُبَيْدُ اللَّهِ را با چند نفر از اصحاب بر آنان فرستاد و او را فرمود که: خانه سُوَيْلِم را برسر آنان آتش بزند، طَلْحَه چنان کرد و «ضَحَّاكُ بن خلیفه» خود را از پشت بام بینداخت و پای او بشکست و همراهانش نیز چنان کردند و گریختند<sup>۱</sup>.

## گریه کنندگان<sup>۲</sup>

هفت نفر از انصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیله سواری و توشه سفر خواستند، تا در کار جهاد شرکت کنند، چون رسول خدا گفت: چیزی ندارم که شما را بدان وسیله سوار کنم، گریان و اسفناك و پریشان خاطر از نزد وی بیرون رفتند. اسامی این هفت نفر را بدین ترتیب نوشته‌اند:

- ۱ - سالم بن عُمیر (از بنی عمرو بن عوف).
  - ۲ - عَلْبَة بن زَید (از بنی حارثه).
  - ۳ - أَبُو لَیْلَى: عَبْد الرَّحْمَان بن كَعْب (از بنی مازن بن نجار).
  - ۴ - عَمْرُو بن حُمَام بن جَمُوح (از بنی سلیمه).
  - ۵ - عَبْد اللَّهِ بن مَعْفَل (از بنی مزینه).
  - ۶ - هَرَمِي بن عَبْد اللَّهِ<sup>۳</sup> (از بنی واقف).
  - ۷ - عَرِيَاض بن ساریه (از بنی فزاره).
- در باره همینان نزول یافت:

«و نیز حرجی نیست بر آنان که چون نزد تو آیند تا سوارشان کنی، گویی: چیزی به دست ندارم که بدان وسیله سوارتان کنم. و در حالی از نزد تو می روند که از اندوه آن که چیزی برای خرج کردن ندارند دیدگان‌شان اشکبار است»<sup>۴</sup>.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰ م.

۲ - این جماعت را بکائین گویند (سیره، ج ۴، ص ۱۷۱ م).

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۸: حَرَمِي بن عَمْرُو. و در طبقات بجای شماره ۴ و ۵: عَمْرُو بن عَنَمَه و سَلْمَة بن صَخْر را آورده و گفته است: بنا بر بعضی از روایات: عَبْد اللَّهِ بن مَعْفَل و مَعْقِل بن یَسَار هم جزء آنان بوده‌اند. امتاع الاسماع (ج ۱، ص ۴۴۸): بجای شماره‌های ۴ و ۵، سلمه بن صخر و ثعلبه بن عنمه را نام برده است.

۴ - توبه، ۹۲ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱ م).

ابن اسحاق می نویسد که: «یامین بن عمیر بن کعب نضری» (از مؤمنان اهل کتاب) «أبولیلی: عبدالرحمان بن کعب» و «عبداللّه بن مغفل» را دید که گریه می کنند. گفت: چرا گریه می کنید؟ گفتند: نزد رسول خدا رفتیم تا ما را وسیله سواری دهد، چیزی به دست ما نیامد و خود هم وسیله ای برای حرکت نداریم. «یامین» شتر آبکش خود را برای سواری با مقداری خرما به آنان داد و هردو همراه رسول خدا رهسپار شدند<sup>۱</sup>.

## بادیه نشینان بهانه جو

مردمی از اعراب بادیه نشین، نزد رسول خدا آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، درباره اینان نزول یافت:

«بهانه جویان اعراب آمدند تا به ایشان اذن ماندن داده شود، و کسانی که به خدا و رسولش دروغ گفتند بازنشستند، اما به زودی کافرانشان را عذابی دردناک می رسد»<sup>۲</sup>.

به روایت صاحب طبقات: هشتاد و چند نفر از منافقین، و هشتاد و دو نفر از بادیه نشینان بهانه جویی کردند و اذن ماندن گرفتند<sup>۳</sup>.

## توانگران بهانه جو

یعقوبی می نویسد: گروهی از توانگران، نزد رسول خدا آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم، خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند»<sup>۴</sup> - اینان: «جد بن قیس» و «مجمع بن جاریه» و «خدام بن خالد» اند - رسول خدا به آنان اذن داد و خدای - عزوجل - فرمود: «خدا ترا بخشید، چرا به آنان اذن دادی؟»<sup>۵</sup>.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱. م.

۲ - سوره توبه، آیه ۹۰ (سیره، ج ۴، ص ۱۶۲. م.).

۳ - ج ۲، ص ۱۶۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۴ - سوره توبه، آیه ۸۷.

۵ - سوره توبه آیه ۴۳ (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.).

## هزینه جنگ

برای تأمین هزینه تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان کمک مالی دهند، این کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند و صدقات خود را آوردند، حتی نیازمندانشان نیز در حدود قدرت چیزی تقدیم می داشتند، بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را برای رسول خدا فرستادند تا در کار تجهیز سپاه اسلامی بکار برد.

منافقین هم در اینجا بیکار نشستند و سخنان نفاق آمیز بر زبان راندند: اگر توانگری در راه خدا مالی می داد، می گفتند: اینان در این کمکهای مالی قصد قربت ندارند و ریاکاری می کنند، و اگر نیازمندی با فقر و ناداری از راه اخلاص و کمال ایمان کمک مختصری می کرد او را مسخره می کردند و می گفتند: خدا به این کمک مختصر نیازی ندارد، چنان که «عَلْبَةُ بن زَید حارثی» يك صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا! در نخلستان کار کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم: یکی را برای خانواده خود گذاشتم و يك صاع را هم برای هزینه جنگ آوردم.<sup>۲</sup>

مسلمان دیگری که از ثروتمندان و توانگران بود، همیان پول نقره‌ای آورد. «مُعْتَب بن قُشَیر» و «عبداللّه بن نَبَل» گفتند: این توانگر از روی ریا و خودنمایی این پولها را آورده و خدا به این صاع خرما هم احتیاجی نداشت و درباره این منافقان نازل شد:

«کسانی که به مؤمنین - هم آنان که از روی میل و رغبت می دهند و هم آنان که جز آنچه را به سختی می دهند چیزی در دست ندارند - در کار صدقه دادنشان عیب می گیرند، و آنها را تمسخر می کنند، خدا تمسخرشان می کند و برای آنان عذابی است دردناک. برای ایشان آمرزش بخواه. یا برای ایشان آمرزش مخواه، اگر هفتاد بار هم برای ایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز نیامرزدشان، بدان جهت که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند، و خدا

۱ - مجمع البیان، چاپ شرکت معارف اسلامیة: عتبه (به تاء منقوط) (ج ۵، ص ۵۴) و ظاهراً

اشتباه ناسخ یا مطبوعه است. م.

۲ - ر. ک: مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۴، چاپ افست شرکت معارف اسلامیة، ولی به روایت

اسد الغابه (ج ۵، ص ۲۵۷) و دیگران صاحب صاع خرما، ابو عقیل أنصاری است (نه عَلْبَةُ بن زَید) م.

مردمان فاسق را هدایت نمی کند»<sup>۱</sup>.

## فرستادگان رسول خدا

رسول خدا عده‌ای را برای فراخواندن قبائل به سوی جهاد، فرستاد:

- ۱ - بُرَیْدَةُ بْنُ حُصَيْبٍ اَسْلَمِي را فرستاد و به او دستور داد که: تا قُرْع پیش رود و قبائل را به سوی جهاد فراخواند.
- ۲ - اَبُو رَهْمٍ غِفَارِي را فرستاد تا قبیله غِفَار را دعوت کند.
- ۳ - اَبُو وَاقِدٍ لَيْثِي را برای دعوت قبیله اش فرستاد.
- ۴ - اَبُو جَعْدَةَ ضَمَرِي را فرستاد تا در سرزمین ساحل دریا، قبیله «بَنِي ضَمْرَه» را فراخواند.
- ۵ - رَافِعِ بْنِ مَكِيثٍ را فرستاد تا جُهَيْنَه را به راه اندازد.
- ۶ - نُعَيْمِ بْنِ مَسْعُودِ اَشْجَعِي را برای دعوت قبیله اَشْجَع فرستاد.
- ۷ - ۹ - بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَاءٍ، عَمْرُو بْنِ سَالِمٍ و بُسْرِينَ سَفِيَانَ را به سوی قبیله بَنِي كَعْبٍ فرستاد.

- ۱۰ - عَبَّاسِ بْنِ مِرْدَاسٍ را برای دعوت قبیله «بَنِي سُلَيْمٍ» گسیل داشت<sup>۲</sup>.

## جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام - را در مدینه جانشین گذاشت<sup>۳</sup>، و چنان‌که مفید و طبرسی نوشته‌اند: به عَلِيٍّ (ع) گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو

۱ - سوره توبه، آیه ۷۹ - ۸۰ (ر. ک: مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۵۷، چاپ شرکت معارف اسلامیة، ۱۳۳۹ شمسی .م.).

۲ - ر. ک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.م.

۳ - به روایت مفید در ارشاد (ص ۷۰، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴ .م.) و یعقوبی در تاریخ (ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹ .م.) و مسعودی در التنبيه والاشراف (ص ۲۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۸ .م.) و طبرسی در اعلام الوری و علامه در كشف الحق و نهج الصدق از مسند احمد به چند طریق و صحیح بخاری و مسلم نیز به چند طریق، که فضل بن روزهان هم به صحت اسناد آن اعتراف کرده است.

شایسته نیست». چه از سوء نیت اعراب و بسیاری از اهل مکه که با آنها جنگ کرده و کسانی از آنها را کشته بود باخبر بود و بیم داشت که در نبودنش، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش آمدی ناگوار و جبران ناپذیر روی دهد. بدین جهت علی - علیه السلام - را که بیش از همه کس بر وی اعتماد داشت در مدینه جانشین خویش قرار داد و مدینه را در نبودن خود به او سپرد و با خاطری آسوده رهسپار راه جهاد شد.

## حدیث منزلت

یکی از احادیثی که شیعه امامیه در موضوع خلافت بلافصل امیرالمؤمنین - علیه السلام - به آن تمسک جسته و استدلال کرده‌اند، حدیث منزلت است که در همین «غزوه تبوک» از مقام نبوت صادر شده است و محدثان و مورخان اسلامی از تمام فرق بر نقل آن اجماع و اتفاق کرده و نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام - را در مدینه جانشین گذاشت و رهسپار شد، منافقین به بدگویی علی پرداختند و گفتند که: رسول خدا از علی افسرده خاطر و به او بی اعتنا بود که او را در مدینه گذاشت و با خود بیرون نبرد. این سخنان به گوش امیرالمؤمنین رسید و با نگرانی خاطر أسلحه خویش را برداشت و از مدینه به دنبال رسول خدا رهسپار شد و در جُرف (در سه میلی شهر مدینه) به رسول خدا پیوست و گفت: «ای پیغمبر خدا! منافقان گمان کرده و می‌گویند که: از من گران خاطر بوده‌ای، و از نظر بی‌اعتنایی مرا در مدینه گذاشته‌ای». رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفت: «دروغ گفته‌اند، بلکه تو را به منظور حفظ و حراست آنچه پشت سر می‌گذارم، در مدینه گذاشتم»<sup>۱</sup>. و به روایت مفید: به او فرمود: «برادرم به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محلّ هجرت من و عشیره من»<sup>۲</sup>. آنگاه جمله‌ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: «أما ترضی یا علی»

۱ - ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۹ و کتب

دیگر. م.

۲ - ارشاد، ص ۷۱. م.

أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي<sup>۱</sup>» یعنی: «ای علی! مگر خشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟»، علی - علیه السلام - به مدینه بازگشت و رسول خدا به سوی مقصد خویش رهسپار شد<sup>۲</sup>.

## عبداللہ بن ابی و منافقان

نوشته‌اند که: «عبداللہ بن ابی» منافق با جمعی از منافقان و اهل شک و تردید و هم‌پیمانان خود از یهود، پایین‌تر از رسول خدا که در «ثَنِيَّةُ الْوَدَاعِ» اردو زده بود، در ناحیه «دُبَاب» جداگانه اردو زد و از همان جا به مدینه بازگشت و با رسول خدا همراهی نکرد و گفت: محمد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است. به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند<sup>۳</sup>.

## عِدَّةٌ و عِدَّةٌ مُسْلِمَانَانَ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ

نوشته‌اند که: شماره مسلمانان در جنگ تبوک به سی هزار نفر رسید، و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند. برخی هم عِدَّةٌ مُسْلِمَانَانَ را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته‌اند<sup>۴</sup>.

۱ - ابن اسحاق: أَفَلَا تَرْضَى (ج ۴، ص ۱۶۳ . م .) همچنین مقریزی (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۰) . م .

۲ - محمد بن اسحاق در سيرة النبي از محمد بن طلحة بن يزيد بن ركانه، از ابراهيم بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش سعد روایت می‌کند که: او خود این سخن را از رسول خدا درباره علی - علیه السلام - شنیده است (ج ۴، ص ۱۶۳ . م .).

۳ - سيرة ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ . م .

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۰ . م .

## أَبُوخَيْثَمَةَ

«أَبُوخَيْثَمَةَ» از کسانی بود که در عین ایمان و حُسن عقیده پس از آن که چند روزی همراه رسول خدا رهسپار بود، به مدینه بازگشت و در روز بسیار گرمی به خانه خود رسید و دید که دو زنش هرکدام سایبان خود را آب پاشی کرده و آب سرد و خوراک مناسبی برای وی فراهم ساخته‌اند، همانجا بر در سایبان ایستاد و نگاهی به زنها و وضع آراسته زندگی خود کرد و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و باد و گرما رهسپار باشد و «أَبُوخَيْثَمَةَ» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟ از انصاف به دور است.

سپس به زنان خود گفت: به سایبان هیچ کدام از شما وارد نمی شوم تا خود را به رسول خدا برسانم، برای من توشه‌ای فراهم کنید. زنان وی چنان کردند و آنگاه شتر خود را سوار شد و در جستجوی رسول خدا به راه افتاد و همچنان در پی وی می رفت تا در تَبُوك به آن حضرت ملحق شد<sup>۱</sup>.

«عُمَيْرِ بْنِ وَهَبِ جُمَحِيِّ» هم در جستجوی رسول خدا رهسپار بود و در بین راه به «أَبُوخَيْثَمَةَ» رسید و با هم رهسپار شدند، در نزدیکی «تَبُوك»، «أَبُوخَيْثَمَةَ» به عُمَيْرِ گفت: مرا نسبت به رسول خدا گناهی است، از من جدا شو تا نزد وی بروم. عُمَيْرِ از وی جدا شد و «أَبُوخَيْثَمَةَ» همچنان پیش می رفت تا به رسول خدا نزدیک شد، مردم گفتند: سواره‌ای از راه می رسد. رسول خدا به امید این که أَبُوخَيْثَمَةَ باشد، گفت: «أَبُوخَيْثَمَةَ باش». نزدیک تر رسید و مردم گفتند: ای رسول خدا! به خدا قسم که: أَبُوخَيْثَمَةَ است.

«أَبُوخَيْثَمَةَ» شتر خود را خواباند و نزدیک رسول خدا رفت و سلام کرد. رسول خدا به او گفت: أَبُوخَيْثَمَةَ! نزدیک بود هلاک شوی. أَبُوخَيْثَمَةَ داستان خود را به عرض رسانید و رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره وی دعای خیر فرمود<sup>۲</sup>.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۴. م.



## همسفران منافق

در غَزْوَةُ تَبُوكِ مردانی منافق نیز همراه رسول خدا رهسپار شده بودند، از جمله: وَدِيعَةُ بْنُ ثَابِتٍ (از بنی عمرو بن عَوْف)، «جُلَاسُ بْنُ سُوَيْدٍ» (از بنی عمرو بن عَوْف<sup>۱</sup>)، «مَخْشِيُّ بْنُ حُمَيْرٍ أَشْجَعِي» (حلیف بنی سَلِمَه) و «ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ» (از بنی عمرو بن عَوْف) که أحياناً سخنانی کفرآمیز می گفتند از جمله:

چون در سرزمین حِجْر اصحاب رسول خدا از بی آبی شکایت کردند و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید که همه سیراب و شاداب شدند، اصحاب با ایمان رسول خدا به مردی که به نفاق شناخته شده بود، گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که برحسب تصادف در اینجا بارید<sup>۲</sup>. و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقین به نام «زَيْدِ بْنِ لُصَيْبٍ» گفت: مگر مُحَمَّدٌ نمی پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می دهد، چگونه اکنون نمی داند شترش کجاست؟! رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از گفتار زید خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می دهد چیزی نمی دانم، اکنون خدا جای شتر را به من بازگفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید و او را بیاورید<sup>۳</sup>.

و نیز «جُلَاسُ بْنُ سُوَيْدٍ» منافق گفت: به خدا قسم: اگر مُحَمَّدٌ راستگو باشد ما از خرها بدتریم. «عُمَيْرُ بْنُ سَعْدٍ» که یتیمی بینوا بود، چون مادرش در خانه جُلَاس بود و جُلَاس او را کفالت می کرد، گفت: ای جُلَاس! تو را از همه مردم بیشتر دوست می داشتم، و حق تو بر من از همه بیشتر بود و تو را از همه عزیزتر می داشتم، اما سخنی گفتمی که اگر آن را بگویم رسوا می شوی و اگر آن را نهفته دارم هلاک می شوم. آنگاه عُمَيْرٌ نزد رسول خدا رفت و گفتار جُلَاس را بازگفت. چون رسول خدا او را خواست و از او بازخواست کرد، گفت: به خدا قسم: من نگفتم و عُمَيْرٌ دروغ می گوید.

۱ - انخوبنی عمرو بن عَوْف (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.

۲ - ابن اسحاق: مَخْشِيُّ بْنُ سُوَيْدٍ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۴ - مرجع سابق. م.

عُمیر از پیش رسول خدا برخاست درحالی که می گفت: خدایا! گواه بر راستی من، چیزی بر پیامبر خود نازل فرما، لذا این آیه نازل شد:

«به خدا قسم می خورند که: نگفته اند، با آن که علی التَّحْقِيقِ سخن کفر را بر زبان رانده اند و پس از اسلام آوردنشان کافر شده اند و آنچه را بدان نرسیدند قصد کرده اند، و موجبی برای گله مندی آنها نبود، جز آن که خدا و رسولش از فضل خود بی نیازشان کرده اند، پس اگر توبه کنند برای ایشان بهتر خواهد بود، و اگر سرپیچی کنند خدا در دنیا و آخرت آنان را به عذاب دردناک عذاب خواهد کرد و در روی زمین هم دوست و یآوری برای ایشان نیست»<sup>۱</sup>

نوشته اند: در انجمنی از مُنَافِقِین که «ثَعْلَبَةُ بنِ حَاطِب» و «وَدِيعَةُ بنِ ثَابِت» و «جُلَاسِ بنِ سُوَيْد» هرکدام سخنی کفرآمیز از درِ نفاق گفتند، «مَحْشَى بنِ حُمَيْر» گفت: به خدا قسم: راضی ام قرار بر آن شود که هرکدام ما را صد تازیانه بزنند، اما در اثر این گفته های شما چیزی از قرآن درباره ما نازل نشود.

اما بی درنگ رسول خدا «عَمَّارِ بنِ یَاسِر» را فرستاد و او را فرمود: بر سر اینان برو و پرس که: چه می گفته اند، و اگر انکار کردند بگو: چرا چنین و چنان گفته اید.

عَمَّار نزد آنان رفت و پیام رسول خدا را رسانید و جملگی از درِ معذرت خواهی درآمدند و «وَدِيعَةُ بنِ ثَابِت» تنگ شتر رسول خدا را گرفته بود و می گفت: ما سخنی چند از بابِ سرگرمی و مزاح می گفتیم. خدای متعال درباره ایشان نازل کرد:

«مُنافِقَانِ یَیْمٌ دَارُنَدُ کَہ سُوْرَہِ اِیْشَانِ نَازِلٌ شُوْدُ وَاَنْاَنْ رَا اَز اَنْجَہِ دَر دِلْہَايْشَانِ اِسْتِ خَبِرٌ دَہْدُ، بَگُو: مَسْخَرِہِ کُنِیْدُ، خُدا اَنْجَہِ رَا (اَز اِفْشَايْ اَنْ) یَیْمٌ دَارِیْدُ بَیْرُوْنِ مِیْ اُوْرِدُ. اِگَر اَز اِیْشَانِ بَیْرَسِی اَلْبَتَّہُ خُوَاہَنْدُ کَہ: مَا بَہِ بَاזِیْ وَاَسْرَگْرَمِیْ سَخْنِیْ مِیْ کَہْتِیْمُ. بَگُو: اَیَا خُدا وَاَآیَاتِشِ وَاَرْسُوْلِشِ رَا مَسْخَرِہِ مِیْ کَرْدِیْدُ؟ عَذْرُخُوَاہِیْ نَکُنِیْدُ کَہ پَس اَز اَیْمَانِ خُودِ کَاْفِرٌ شَدِیْدٌ، اِگَر اَز طَائِفَہِ اِیْ اَز شَمَا بَگُذْرِیْمُ، طَائِفَہُ دِیْگَرِیْ رَا بَہِ سَبَبِ اَنْ کَہ مَجْرَمٌ وَاَکَنْہَکَارٌ بُوْدَہْ اَنْدُ عَذَابٌ خُوَاہِیْمُ کَرْدُ»<sup>۲</sup>.

۱ - سوره توبه، آیه ۷۴، (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۳ و غیره. م. م.).

۲ - سوره توبه، آیه ۶۴ - ۶۶ (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸، چاپ حلبی ۳۵۵ و امتاع بالاسماع، ج ۱، ص ۴۵۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م و غیره. م. م.).

## داستان ابوذّر غفاری

«ابوذّر» از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا، به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا درباره وی دعا کرد و چنین گفت: «خدا، ابوذر را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود».

«عبدالله بن مسعود» خود، این سخن را در غزوه تبوک درباره «ابوذّر» از رسول خدا شنید، و روزی هم که «ابوذّر» از دنیا رفته بود و زن و غلامش طبق وصیت خودش او را غسل داده و کفن کرده و بر سر راه گذاشته بودند، «عبدالله بن مسعود» با جمعی از اهل عراق به قصد عمره رسیدند، غلام «ابوذّر» به آنها گفت: این جنازه «ابوذّر» صحابی رسول خدا است، ما را کمک دهید تا او را دفن کنیم.

عبدالله گریه کرد و گفت: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - راست گفت که: «تنها می روی و تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی».

سپس پیاده شدند و او را دفن کردند و عبدالله آنچه را در سفر تبوک از رسول خدا درباره «ابوذّر» شنیده بود برای همراهان خود بازگفت<sup>۱</sup>.

## رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در تبوک

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با سی هزار مرد وارد تبوک شد و بیست روز آنجا ماند و «هرقل» در حِمص بود و گزارش نبطی ها در باب تجمع رومیان در شام اصلی نداشت<sup>۲</sup>.

رسول خدا نمازها را سفری می خواند و از منزل «ذی خُشب» تا روزی که از تبوک به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تأخیر می کرد تا هوا سرد می شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می خواند و بدین ترتیب مابین دو نماز جمع می کرد<sup>۳</sup>.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۷ - ۱۲۸. م.

۲ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۶ - ۴۸۳ و غیره. م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

در تبوك و در مراجعت، چند قضیه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم:

## اهل ائله و جرباء و اذرح

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به تبوك رسید، «یُحْتَنُّ بِن رُؤْبِهِ» حاکم ائله نزد وی شرفیاب و با رسول خدا از در صلح درآمد و جزیه پرداخت، و نیز مردم جرباء و اذرح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان امان‌نامه نوشت<sup>۱</sup>.

## سریه خالد بن ولید

### برسر اکیدر بن عبدالملک به دومه الجندل

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از «تبوك» خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار در ماه رَجَب سال نهم هجرت برسر «اکیدر بن عبدالملک» که مردی نصرانی از قبیله «کنده» و پادشاه «دومه الجندل» بود فرستاد. رسول خدا به خالد گفت: در حالی که در پی شکار گاو است بر وی دست خواهی یافت.

خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتاب به نزدیک قصر وی رسید. او را دید که با تنی چند از خاندان خود از جمله: برادرش: «حسان» گاوی را تعقیب کرده‌اند. در همان حال سپاه اسلامی بر وی حمله بردند و برادر او را کشتند و خود او را اسیر گرفتند. خالد قبای دیبای زربفت برادر اکیدر را با عمرو بن أمیه نزد رسول خدا فرستاد، و مسلمانان از دیدن آن به شگفت آمدند و از روی تعجب آن را دست می‌زدند، رسول خدا به آنان گفت: از این قبای دیبای زربفت به شگفت آمده‌اید؟ به خدایی که جانم در دست اوست: دستارهای «سعد بن معاذ» در بهشت از این بهتر است.

خالد اکیدر را امان داد مشروط به آن که قلعه دومه را برای وی بگشاید، و او چنان کرد و بر دو هزار شتر و هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه با خالد صلح کرد که او و برادرش را نزد رسول خدا برد.

۱ - ابن اسحاق و مقریزی متن امان‌نامه یُحْتَنُّ و مردم ائله را نقل کرده‌اند (سیره ابن هشام، ج ۴،

ص ۱۶۹. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۶۸. م.) متن امان‌نامه‌های اهل جرباء و اهل اذرح را نیز

مقریزی نقل کرده است (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۶۸ - ۴۶۹. م.).

خالد اُکبدر و برادرش مَصاد را نزد رسول خدا آورد و رسول خدا آن دو را امان داد و جزیه پرداختند و آزاد شدند و به محلّ خویش بازگشتند<sup>۱</sup>.

خالد «دُومَةُ الْجَنْدَل» را گشود و خمس آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلّحی پنج شتر غنیمت رسید.

## أَصْحَابِ عَقَبَةٍ

مورّخان اسلامی نوشته‌اند که: در بازگشت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تَبُوكَ به مدینه منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تَبُوكَ و مدینه (عَقَبَةُ هَرَشِي) شبانه رسول خدا را از بالای شترش دراندازند تا در میان دره افتد، و بدین ترتیب کشته شود. این عده منافقین را بیشتر مورّخان دوازده نفر گفته‌اند، برخی هم سیزده یا چهارده یا پانزده نفر. در تعیین دوازده نفر هم میان مورّخان اسلامی اختلاف است، و شاید این اختلاف هم مانند بسیاری از اختلاف‌ها ناشی از آن باشد که پیش آمده‌های سیاسی بعد از رسول خدا، نام بعضی را از فهرست اصحاب عَقَبَةِ حَذَفَ، و نام اشخاصی ناشناخته، یا هم بی‌گناهی را به جای آنها ثبت کرده است.

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نَزْدِيكَ آن گردنه رسید و خدای متعال او را از تصمیم منافقین باخبر ساخت به اصحاب خود فرمود تا: از وسط دره عبور کنند، و خود از بالای گردنه رهسپار شد، و «عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ» را فرمود تا: مهار شترش را بگیرد و بکشد و «حُدَيْفَةَ بْنِ يَمَانَ» را فرمود تا: شترش را از دنبال براند چون به بالای گردنه رسید و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود از دنبال وی می‌رفتند، پیشتر آمدند و می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حُدَيْفَةَ را فرمود تا: آنها را دور کند، و چون حُدَيْفَةَ بر آنها حمله برد، از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند و بامداد فردا «أَسِيدِ بْنِ حُضَيْرٍ» از رسول خدا خواست تا در کشتن آنان وی را رخصت دهد. اما رسول خدا نپذیرفت و آنان را به حال خود وا گذاشت. ابن قُتَيْبَةَ در کتاب مَعَارِفِ و مَقْرِيزِي از ابن قُتَيْبَةَ، اسامی اصحاب عَقَبَةِ را بدین ترتیب نقل می‌کنند:

۱ - مقْرِيزِي متن امان‌نامه‌ای را که رسول خدا برای اُکبدر نوشت نقل می‌کند (ج ۱، ص ۴۶۶ -

۴۶۷، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م. م. م.).

- ۱ - عَبْدَ اللَّهِ بْنِ أَبِي بِنِ سَلُولٍ (با آن که عَبْدَ اللَّهِ به تصریح اهل تاریخ همراه رسول خدا رهسپار تبوک نشد).
- ۲ - سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ: پدر همان کسی که برای رسول خدا کتابت می کرد و به جای غَفُورٍ رَحِيمٍ، عَزِيزٍ حَكِيمٍ می نوشت (با آن که سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ را در شمار اصحاب نام نمی برند، و اگر از منافقین می بود باید نام او در شمار صحابه ذکر می شد).
- ۳ - ابوحاضر اعرابی<sup>۱</sup>.
- ۴ - جُلَاسِ بْنِ سُوَيْدِ بْنِ صَامِتٍ.
- ۵ - مُجَمِّعِ بْنِ جَارِيَةَ.
- ۶ - مُلَيْحِ تَيْمِي، همان شخصی که عطریات کعبه را دزدید، و از اسلام برگشت و ناپدید شد و معلوم نشد که کجا رفت<sup>۲</sup>.
- ۷ - حُصَيْنِ بْنِ نُمَيْرٍ که خرماهای زکات را به غارت برد و دزدید.
- ۸ - طُعَيْمَةَ<sup>۳</sup> بْنِ أَبِي رِقٍ.
- ۹ - مُرَّةِ بْنِ رَبِيعٍ.
- ۱۰ - ابوعامر راهب: پدر حَنْظَلَةَ غَسِيلِ الْمَلَائِكَةِ که رئیسشان بود، و مسجد ضرار را هم برای او ساختند<sup>۴</sup> (با آن که ابوعامر پیش از این تاریخ، و پس از جنگ أُحُد گریخته و نزد پادشاه روم رفته بود).

## مسجد ضرار

پیش از آن که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رهسپار تبوک شود، دوازده نفر از منافقین مسجدی ساختند و منظوری بجز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، و در حالی که رسول خدا برای سفر تبوک آماده می شد، پنج نفرشان نزد

۱ و ۲ - ناشناخته است.

۳ - اسدالغابه: طعمه بن ابیرق (ج ۳، ص ۵۲، م. ۰).

۴ - ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹، التنبيه والاشراف، ص ۲۳۶، چاپ بیروت، دارالتراث، معارف ابن قتیبه، ۳۴۳، چاپ مصر، دارالمعارف، چاپ دوم، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۷۹، چاپ قاهره ۱۹۴۱، م. البدایة والنهاية، ج ۵، ص ۲۰، چاپ بیروت، مكتبة المعارف. سیره حلیه، ج ۳، ص ۱۴۲، چاپ بیروت و غیره. م.

وی آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به نمایندگی دیگر همکاران خود نزد تو آمده ایم، تا تشریف فرما شوی و در مسجدی که به خاطر رنجوران و نیازمندان و شبهای بارانی و شبهای زمستان بنا کرده ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از:

۱ - مُعْتَبُ بْنُ قُشَيْرٍ (از بنی ضُبَيْعَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَالِكِ بْنِ عَوْفِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفِ بْنِ مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ).

۲ - ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ (از بنی اُمَيَّةَ بْنِ زَيْدِ).

۳ - خِدَامُ بْنُ خَالِدٍ (از بنی عَمْرٍو بْنِ عَوْفِ، از بنی عُبَيْدِ بْنِ زَيْدِ).

۴ - أَبُو حَبِيبَةَ بْنِ الْأَزْعَرِ (از بنی ضُبَيْعَةَ).

۵ - نَبْتَلُ بْنُ حَارِثٍ<sup>۱</sup> (از بنی ضُبَيْعَةَ).

و دیگر همکارانشان عبارتند از:

۶ - عَبَّادُ بْنُ حُنَيْفٍ (از بنی عَمْرٍو بْنِ عَوْفِ).

۷ - جَارِيَةُ بْنُ عَامِرٍ.

۸ - زَيْدُ بْنُ جَارِيَةَ بْنِ عَامِرٍ.

۹ - مُجَمِّعُ بْنُ جَارِيَةَ بْنِ عَامِرٍ (از بنی ضُبَيْعَةَ).

۱۰ - بَحْرَجُ بْنُ ضُبَيْعَةَ.

۱۱ - بِجَادُ بْنُ عُثْمَانَ (از بنی ضُبَيْعَةَ).

۱۲ - وَدِيعَةُ بْنُ ثَابِتٍ (از بنی اُمَيَّةَ بْنِ زَيْدِ).

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم و به تهیه مقدمات آن مشغولم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد و در مسجد شما نماز خواهم خواند.

در بازگشت از تبوك، هنگامی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به منزل «ذی اوان» رسید، به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد باخبر شد و آنها را شناخت و بیدرنگ «مالک بن دُخَشْمِ» (از بنی سالم بن عَوْفِ)، و «مَعْنُ بْنُ عَدِيٍّ» با برادرش: «عاصم بن عَدِيٍّ» (از بنی عَجَلَانَ) را خواست و فرمود: «بروید و این مسجدی را که ستمگران ساخته اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید».

۱ - امتاع الاسماع: عبدالله نبتل (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۸۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

مالك و معن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیاتی از قرآن مجید درباره بانیان آن نزول یافت:

۱ - «و کسانی مسجدی بنا کردند برای ضرر زدن، و کفر ورزیدن، و تفرقه انداختن (میان مسلمانان) و به منظور تهیه پایگاهی برای کسی که پیش از این با خدا و رسولش به جنگ ایستاده است، و البته قسم می خورند که: جز نیکی نخواسته‌ایم، و خدا گواهی می دهد که آنان دروغگویانند».

۲ - «هرگز در آن مسجد به نماز می‌ایست، البته مسجدی که از نخستین روز، براساس تقوی بنا شده است، سزاوارتر است که در آن بایستی، در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند خود را پاک دارند، و خدای هم‌مردمی را که در راه پاک داشتن خویشند دوست می دارد».

۳ - «آیا آن کس که ساختمان خود را بر پایه تقوی و رضای خدا نهاده بهتر است، یا کسی که ساختمان خود را بر کنار رودخانه از زیر فروریخته‌ای نهاده، و در نتیجه او را در آتش دوزخ فروانداخته است؟ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نمی کند».

۴ - «ساختمانی که بنا کرده‌اند پیوسته مایه شک و تردید در دل‌هایشان خواهد بود، مگر دل‌هایشان پاره پاره شود و خدا دانا و حکیم است».

## مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تبوک

ابن اسحاق می گوید: مسجدهای رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - در میان مدینه تا تبوک معلوم، و نام آنها بدین ترتیب است:

۱ - مسجدی در «تبوک».

۲ - مسجدی در ثنیة مدران<sup>۲</sup>.

۳ - مسجدی در «ذات الزراب»<sup>۳</sup>.

۱ - سوره توبه، آیات ۱۰۷ - ۱۱۰ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۸۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱، م. و غیره. م.).

۲ - ثنیة مدران: جایی است در راه تبوک از مدینه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۸۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۵، م.).

۳ - جایی است میان مدینه و تبوک (معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، م.).



- ۴ - مسجدی در «أخضر»<sup>۱</sup>.
- ۵ - مسجدی در «ذات الخِطْمِي»<sup>۲</sup>.
- ۶ - مسجدی در «الاء»<sup>۳</sup>.
- ۷ - مسجدی در طرف «بتراء»<sup>۴</sup>.
- ۸ - مسجدی در «شِقْ تاراء»<sup>۵</sup>.
- ۹ - مسجدی در «ذوالجِيقَه»<sup>۶</sup>.
- ۱۰ - مسجدی در «صدر حَوْضِي»<sup>۷</sup>.
- ۱۱ - مسجدی در «حِجْر»<sup>۸</sup>.
- ۱۲ - مسجدی در «صَعِيد»<sup>۹</sup>.
- ۱۳ - مسجدی در «وادی القُرَى»<sup>۱۰</sup>.
- ۱۴ - مسجدی در «رَقْعَه»<sup>۱۱</sup>.
- ۱۵ - مسجدی در «ذی المَرَوَه»<sup>۱۲</sup>.
- ۱۶ - مسجدی در «فَيْفَاء».
- ۱۷ - مسجدی در «ذی خُشْب»<sup>۱۳</sup>.

- ۱ - منزلی نزدیک تبوك، میان تبوك و وادی القُرَى (مُعْجَمُ الْبِلْدَان، ج ۱، ص ۱۲۳ . م . م).
- ۲ - جایی است میان تبوك و مدینه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۹ . م . م).
- ۳ - جایی است در پنج منزلی تبوك.
- ۴ - جایی است در راه مدینه، دنباله کوه معروف کَوَاكِب (مُعْجَمُ الْبِلْدَان، ج ۱، ص ۳۳۵ و ج ۴، ص ۴۸۶ . م) کویکب: مسجدی است میان مدینه و تبوك (قاموس).
- ۵ - شِقْ تاراء: موضعی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۲، ص ۶).
- ۶ - جایی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۰۱ . م . م).
- ۷ - موضعی است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۲۱ . م . م).
- ۸ - دیار قوم ثمود در وادی القُرَى میان مدینه و شام (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۰ . م).
- ۹ - وادی بی است نزدیک وادی القُرَى (معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۸۰ . م).
- ۱۰ - آبادی‌هایی میان مدینه و شام، از مضافات مدینه (معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۴۵ . م . م).
- ۱۱ - جایی است نزدیک وادی القُرَى از شِقْهُ بَنِي عُدْرَه (مُعْجَمُ الْبِلْدَان، ج ۳، ص ۵۸، و ص ۲۵۶ . م . م).
- ۱۲ - قریه‌ای است در وادی القُرَى (معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۱۶) . م.
- ۱۳ - جایی است که تا مدینه يك شب راه فاصله دارد (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ . م).

## سه گنهکار خوش عاقبت

علاوه بر آن که در سفر تبوك، گروهی از منافقین مدینه و بهانه‌جویان اعراب با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی هیچ شك و نفاق و با نداشتن هیچ عذر و بهانه‌ای، توفیق همراهی با رسول خدا را نداشتند و در مدینه ماندند: «کعب بن مالك»، «مُراة بن ربیع» و «هلال بن أمیه واقفی» که از نیکان صحابه رسول خدا بودند. اما از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تبوك همراه مسلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشتن رسول خدا در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و اعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند، و آسودگی را بر رنج و مشقت جهاد ترجیح دادند، و از پیش آمدهای جنگ به هراس افتادند. همانان که خدای متعال در آیه‌های سوره توبه آنها را نکوهش می‌کند، و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، پیامرش را می‌فرماید که: اگر مردند بر آنها نماز نگذارد، و بر گورهایشان نایستد، و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند).

خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن با إخلاص، کاری کم یا بیش شبیه کار منافقان سرزند، و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت.

یکی از این سه نفر «کعب بن مالك»: شاعر رسول خدا است و او خود داستان تخلف از رسول خدا و مشکلاتی که در این راه پیش آمد و تأدیبی که رسول خدا فرمود و سرانجام قبول توبه را مطابق آنچه مورخان و محدثان اسلامی از جمله: ابن اسحاق در سیره، و بخاری و مسلم در دو صحیح خودشان روایت کرده‌اند، چنین شرح می‌دهد و می‌گوید:

«در هیچ يك از جنگهای رسول اکرم جز در جنگ «تبوك» کناره‌گیری نکردم، چرا، در جنگ بدر هم همراه نبودم، اما رسول خدا احدی را در تخلف از جنگ بدر مورد ملامت قرار نداد، زیرا که او فقط به قصد کاروان تجارت قریش بیرون رفته بود. و خدای متعال مسلمانان و مشرکان را بدون پیش‌بینی آنان در مقابل هم قرار داد.

من در شب عقبه هنگامی که پیمان اسلام می‌بستیم، در حضور رسول خدا بودم و هرچند آوازه و شهرت جنگ بدر در میان مردم بیشتر است، لیکن من دوست ندارم که به جای شرکت در بیعت عقبه در جنگ بدر شرکت می‌کردم.

داستان من در جنگ تبوك این بود که من هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روز تبوك - که همراه رسول خدا نرفتم - نبودم. به خدا قسم: هرگز پیش از آن روز نشده بود که من دو شتر

سواری داشته باشم، اما آن روز دو شتر آماده سواری داشتم. رسول خدا هیچ گاه رهسپار جنگی نمی شد، مگر آن که به عنوان دیگری مقصد خود را نهفته می داشت تا آن که این غزوه پیش آمد. و چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در گرمای شدید تابستان حرکت می کرد و راهی دور و بیابانی هولناک در پیش داشت با دشمنی انبوه روبرو می شد مقصد خود را آشکار برای مسلمانان بیان داشت تا چنانکه باید آماده جنگ شوند.

مسلمانانی که همراه رسول خدا رفته بودند، بسیار بودند و دفتری هم که نام آنان را ثبت کند در کار نبود و هر مردی می خواست کناره گیری کند، گمان می داشت که تا وحی خدا درباره او نازل نشود، امر او بر رسول خدا پوشیده خواهد ماند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - هنگامی رهسپار تبوک می شد، که میوه ها و سایه ها دلپذیر بود. شخص رسول خدا و مسلمانان با توفیق، خود را آماده حرکت ساختند. من هم بامداد از خانه بیرون آمدم تا خود را آماده سفر کنم، اما بی آن که کاری انجام دهم به خانه بازگشتم و با خود می گفتم هنوز می توانم همراهی کنم، اما توفیق پیدا نکردم تا مردم سفری شدند و پیغمبر و همراهانش رو به راه نهادند و هنوز من هیچ گونه آمادگی برای حرکت و همراهی نداشتم، با خود گفتم: یکی دو روز بعد آماده می شوم و خود را می رسانم.

بامدادی پس از حرکت رسول خدا از خانه بیرون آمدم تا خود را مجهز کنم اما کاری نکرده به خانه بازگشتم، بامداد فردا به همان قصد از خانه بیرون آمدم باز کاری نکرده به خانه بازگشتم. وضع من این بود تا لشکریان اسلامی با شتاب پیش رفتند و هرچند می خواستم به هر وضعی شده حرکت کنم و خود را به آنان برسانم - و کاش کرده بودم - اما توفیق نیافتم.

پس از رفتن رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - هرگاه از خانه بیرون می رفتم و در میان مردم می گشتم، از این که جز منافقی بدانم، یا ناتوانی معذور، کسی را نمی دیدم افسرده خاطر می شدم.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - تا تبوک نامی از من نبرده بود، اما هنگامی که در تبوک در میان اصحاب نشسته بود پرسیده بود: کعب چه کرد؟ مردی از «بنی سلیمه» پاسخ داده بود: ای رسول خدا! جامه های فاخر و کبرفروشی او را در مدینه نگهداشته است، «معاذبن جَبَل» گفته بود: چه بد گفتمی! بخدا قسم: ای رسول خدا! ما از کعب جز خوبی ندیده ایم و رسول خدا دیگر سخن نگفته بود.

چون خبر یافتم که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - به مدینه باز می گردد، اندوه من تازه شد، در فکر بهانه جویی و دروغ گفتن برآمدم.

با خود گفتم که: با خشم رسول خدا چه خواهم کرد؟ و از هر خردمندی که در خاندانم بود کمک می خواستم. پس چون گفتند که ورود رسول خدا نزدیک شده است، اندیشه باطل از من دور شد و دانستم که هرگز با دروغ پردازی از خشم او رهایی نخواهم داشت و تصمیم گرفتم که نزد وی راست بگویم.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از راه رسید و به عادت معمول خویش ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز خواند و سپس برای ملاقات با مردم نشست و چون این کار به انجام رسید، بازماندگان از جهاد که هشتاد و چند نفر بودند، شرفیاب می شدند و نزد آن حضرت به عذرخواهی و قسم خوردن می پرداختند. رسول خدا هم اظهارات آنان را می پذیرفت و با آنان بیعت می کرد و برایشان از خدا مغفرت می خواست و باطنشان را به خدا وامی گذاشت.

من هم شرفیاب شدم، چون سلام کردم تبسمی کرد که نشانی از خشم داشت، سپس گفت: پیش بیا، جلو رفتم و در پیش روی او نشستم، آنگاه به من گفت: چرا عقب ماندی؟ مگر شتر سواری خود را نخریده بودی؟ گفتم: چرا، به خدا قسم: ای رسول خدا! اگر نزد شخص دیگری از مردم دنیا نشسته بودم تصور می کردم که با معذرت خواهی از خشم وی در امان خواهم ماند، اما اکنون به خدا قسم: یقین دارم که اگر امروز با سخنی دروغ ترا از خود خشنود سازم، به زودی خدا ترا از راه وحی بر من به خشم خواهد آورد. اما اگر راست بگویم و از آن در خشم شوی امیدوارم در نتیجه آن راستی خدا از من بگذرد. نه به خدا قسم: عذری نداشتم، بخدا قسم: هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روزی که با تو همراهی نکردم، نبوده‌ام. رسول خدا گفت: راست گفتی، برخیز تا خدا درباره ات چه فرماید.

برخاستم و می رفتم که مردانی از «بنی سلیمه» نیز برخاستند و به دنبال من آمدند و گفتند: به خدا قسم: پیش از این از تو گناهی ندیده‌ایم اما امروز ترا درمانده یافتیم، چرا تو هم مانند دیگران نزد رسول خدا عذر نیاوردی تا برای تو هم استغفار کند و گناه تو هم آمرزیده شود؟ به خدا قسم: به قدری اصرار ورزیدند که خواستم برگردم و خود را در آنچه گفته بودم نزد رسول خدا تکذیب کنم، اما از آنان پرسیدم که: آیا شخص دیگری نیز مانند من گرفتار شده است؟ گفتند: آری، دو مرد دیگر هم مانند تو اعتراف کردند و همان پاسخی را که رسول خدا به تو گفت شنیدند. گفتم: آن دو مرد کیستند؟ گفتند: «مُرارة بن رَبِيعِ عَمْرِي» و «هِلال بن أُمِيَّةِ واقفي». بدین ترتیب دو مرد شایسته از اهل بَدْر را نام بردند که شایستگی پیروی داشتند و با شنیدن نام آن دو از تردید بیرون آمدم.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از میان همه کسانی که همراه او نرفته بودند تنها مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر نهی کرد، و ناچار از مردم کناره گرفتیم و آنها هم از ما رمیدند، و کار ما به آنجا کشید که من حتی خودم را هم نمی شناختم، و زمین در نظرم بیگانه و جز آن زمینی بود که می شناختم، و پنجاه شب و روز وضع ما بدین ترتیب برگزار شد.

مَرَّهً وَ هِلَالٍ بَيْعَارِهِ وَ خَانَهُ نَشِينٌ شَدْنَدُ وَ كَارَ أَنْ دُوْ غَرِيْبِهِ بُوْدُ، لَيْكِنَ مِنْ كِهْ اَزْ أَنْ دُوْ جَوَانْتَرِ وَ شَكِيْبَاتَرِ بُوْدَمُ، اَزْ خَانَهُ بِيْرُوْنِ مِيْ رِفْتَمُ وَ بِهْ نِمَازِ جَمَاعَتِ مَسْلِمَانَانِ حَاضِرِ مِيْ شَدَمُ وَ دَرِ بَازَارِهَآ رِفْتِ وَ اَمَدِ مِيْ كَرْدَمُ، اَمَّا هَيْچِ كَسِّ بَا مِنْ سَخْنِ نَمِيْ كَفْتِ.

هنگامی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بعد از نماز می نشست، نزد وی می رفتم و سلام می کردم و با خود می گفتم: آیا جواب سلام مرا هر چند آهسته هم باشد داد یا نه! سپس نزدیک او به نماز می ایستادم و زیرچشمی به او می نگریستم، هرگاه سرگرم نماز خود بودم به من می نگریست، اما چون به او متوجه می شدم از من روی گردان می شد.

چون از بی مهری مردم به ستوه آمدم، به راه افتادم و از دیوار باغ پسر عموی خود «أَبُو قَتَادَةَ»<sup>۱</sup> که او را بیش از همه کس دوست می داشتم بالا رفتم و بر او سلام کردم، اما به خدا قسم که: جواب سلام مرا نداد. گفتم: ای «أَبُو قَتَادَةَ»! ترا به خدا قسم: می دانی که من خدا و رسولش را دوست می دارم؟ جوابی نداد. دیگر بار او را قسم دادم باز خاموش ماند، سومین بار که سخن خود را تکرار کردم و او را قسم دادم گفتم: خدا و رسولش بهتر می دانند. پس اشک من فروریخت و از همان راهی که آمده بودم بازگشتم و سپس روانه بازار شدم.

در بازار مدینه راه می رفتم که ناگاه یکی از «نَبَطِيَّان»<sup>۲</sup> شام که برای فروش خواربار به مدینه آمده بود از من سراغ می گرفت و می گفت: «كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» را که به من نشان می دهد؟ مردم مرا به او نشان دادند تا نزد من آمد و نوشته ای از پادشاه «عَسَّانِي» (جَبَلَةَ بْنِ أَبِيهِمْ، یا حَارِثُ بْنُ أَبِي شَيْمَرٍ عَسَّانِي) به من داد که در آن نوشته بود: «أَمَّا بَعْدُ، خَبِرَ يَافِثَةُ أَمَّ كِهْ سَرُوْرَتِ بَرِ تُوْ جَفَا كَرْدِهْ اَسْتِ، بَا أَنْ كِهْ تَحْمَلُ خَوَارِي وَ زَبُوْنِي رَا خُدَا بَرِ تُوْ وَاجِبِ نَكْرَدِهْ اَسْتِ، نَزْدِ مَا بِيَا تَا بَا تُوْ هَمْرَاهِي كَنِيْمُ».

۱ - حارث بن ربیع خزرجی، از بزرگان اصحاب رسول خدا و یاران امیرالمؤمنین در جمل و صفین و نهروان.

۲ - اختلاف در ضبط این کلمه در صفحه ۴۸۱ پاورقی ۳ جیبی فن گذشت. مراجعه شود. م.

چون نامه را خواندم گفتم: این هم جزء گرفتاری است، راستی کار من به جایی کشیده است که مردی مشرک در من طمع ورزد. آنگاه بر سر تنور آتش رفتم و نامه را در میان آتش افکندم.

چهل روز از گرفتاری ما گذشته بود که ناگاه «خزیمه بن ثابت»: فرستاده رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزد من آمد و گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - می فرماید که: از همسرت کناره گیری کنی. گفتم: طلاقش دهم؟ وگرنه باید چه کنم؟ گفت: نه، بلکه از او کناره گیری کن و نزدیکش مرو.

رسول خدا نزد هلال و مراره نیز کس فرستاد تا از زنان خود کناره گیری کنند، پس به همسرم گفتم: پیش پدر و مادرت برو و نزد آنان بمان تا خدا تکلیف ما را روشن سازد.

زن «هلال بن أمیه» (خوله: دختر عاصم) نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! «هلال بن أمیه» پیری از کار افتاده است و خدمتگزاری ندارد، اجازه می دهی او را خدمت کنم؟ گفت: عیبی ندارد، اما به تو نزدیک نشود.

زن هلال گفت: به خدا قسم که: او را نسبت به من رغبتی نیست و از روزی که این پیشامد شده است تا امروز کار او گریه است و چشم او در خطر است. یکی از بستگانم به من گفت: اکنون که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - زن هلال را اذن داد تا نزد شوهرش بماند و او را خدمت کند، کاش تو هم برای زنت اذن می گرفتی. گفتم: به خدا قسم: در این موضوع از رسول خدا چیزی نمی خواهم، چه من مردی جوان هستم و نمی دانم که هرگاه با وی صحبت کنم به من چه پاسخ خواهد داد.

ده روز دیگر هم بدین وضع سپری شد و مدتی که مردم به فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با ما سخن نمی گفتند به پنجاه روز رسید. بامداد شب پنجاهم بود که روی بام یکی از اطاقهای خانه خود نماز صبح را خواندم و در حالی که از جان خود به تنگ آمده بودم و زمین فراخ پهناور بر من تنگ شده بود (چنان که خدای متعال در قرآن مجید یادآور شده است)، ناگهان آواز فریادکننده ای از بالای کوه «سَلْع» به گوشم رسید که با صدای بلند فریاد می کرد: ای «کعب بن مالک»! مژده باد ترا. پس به سجده افتادم و دانستم گشایشی پیش آمده است.